دوفصلنامه علمی ـ تخصصی تاریخ اسلام در آیینه اندیشه‌ها
سال سیزدهم / شماره ۲۰ / پاییز و زمستان ۱۴۰۰

Bi-quarterly Journal Specialized in Islamic History
Years, 13 No.20, Autumn & Winter 2021-22

# اوضاع سیاسی افغانستان در نیمه دوم قرن ششم هجری

□ عبدالحکیم محمدی (کاظمی)*

## چکیده

افغانستان امروزی پس از اسلام عمدتا وحدت سیاسی را تجربه کرد. گرچند این وحدت گاهی دچار مشکل می‌شد و در برخی دوره‌ها، نظام سیاسی غیر مستقل بود. اما با فروکش کردن قدرت دو دولت سلجوقی و غزنوی در نیمه دوم قرن ششم، این وحدت سیاسی اندکی دچار مشکل شد اما عمدتا دولت‌های بومی بجای دولت‌های ترکی ظهور کرد. در این نوشته به دولت‌های بومی موجود در نیمه دوم قرن ششم هجری پرداخته شده و اوج و افول آنها بصورت خلاصه مورد بررسی قرار گرفته است.

**کلیدواژگان:** افغانستان، اوضاع سیاسی قرن ششم، غوریان، بنی نصر، سیستان.

* دکتری تاریخ اسلام جامعة المصطفی ﷺ العالمیة (.ab.kazemi۱۰۵@gmail.com)

## مقدمه

وضعیت سیاسی افغانستان/ خراسان پیش از مغول بصورت مستوفا، کـار جداگانـه می‌طلبـد. بصورت گذرا صرفا به دولت‌های کوچک و بـزرگ حـاکم بـر افغانسـتان/ خراسـان قبـل از مغـول خواهیم داشت. طبیعی است که یکدست بودن سیاسـی را در افغانسـتان قبـل از مغـول نمی‌تـوان پذیرفت. گرچند در سالیان مختصر متصل به هجوم چنگیز، کل کشور به لحـاظ سیاسـی وابسـته خوارزمشاهیان اند اما عمر شش یا هفت سـاله (۶۱۲ ـ ۶۱۸هــق) خوارزمشـاهیان را در سـلطه مطلق بر این منطقه نمی‌توان به معنی وحدت کامل دانست. ازاینـرو، دولت‌هـای کوچـک محلـی پیش از خوارزمشاهیان را نیز ناچاریم مورد توجه قراردهیم.

## ۱. غوریان

غوریان، خانواده برجسته‌ای از مردم غور - هزارجات فعلی- اند که از مهم‌ترین حاکمـان ایـن ناحیه بوده اند. اوج این خانـدان از اواخـر نیمـه اول قـرن ششـم بـوده اسـت. غوریـان بصـورت ضعیف‌تر تا ٦-٧ سال پیش از مغول حضور داشتند. بنابراین، این سلسله از حاکمان مهم پـیش از مغول به شمار می‌آید. اکنون نگاهی گذرا به این سلسله خواهیم داشت.

### ۱-۱. از ورود اسلام تا عصر غزنویان

پیش از اسلام از این خاندان اطلاعی نداریم. گرچه طبقات ناصری- مهم‌ترین منبع تاریخ این خاندان- نسب آنان را به ضحاک می‌رساند.[۱] غوریان به دلیل انتساب به «شنسب» نامی، خود را «آل شنسب» می‌گفتند. «سوریان» و «آل سام» نیز از آنان یاد شده(جوزجانی، ۱۳۶۳: ج۱ ص ۳۱۸ به بعد).

پس از اسلام تا دوران محمود غزنوی اطلاعات جسته - گریخته‌ای از آنان در دست است. از رجال عصر خلفای راشدین، «شنسب» است که به حضور امیر المؤمنین رسیده است(جوزجانی، ۱۳۶۳: ج۱ ص ۳۱۹ - ۳۲۰)[۲] شاید به دلیل همین سابقه علوی‌گری غور، هیچگاه در این ناحیه به حضرت علی (ع) لعن نشده است.( جوزجانی، ۱۳۶۳: طبقات

ناصری، ج۱، ص۳۱۹-۳۲۰ ؛ اسفزاری، ۱۳۳۸: روضات الجنات، ج۱ ص۲۵۸-۲۵۹؛ میر خواند، روضة الصفا، ج٦، ص ۲۹۱۹).

در اوائل قرن دوم امیرفولاد غوری است که در شورش ابومسلم، فرماندهی نیروهای غوری را بعهده داشته است(جوزجانی، ۱۳۶۳: ج۱ ص ۱۲۴). در اواخر قرن دوم از دو شخص بنام «بنجی بن‌نهاران» و «شیث بن بهرام» نام رفته که هر دو برای حل دعوای‌شان نزدهارون الرشید رفته‌اند. از آن پس امرای غوری خود را قسیم امیر المؤمنین نیز می‌نامیدند. از این فرد که بگذریم، در نیمه دوم قرن سوم (جوزجانی، همان ص ۳۲۷ - ۳۲۸)، در عصر صفاریان از کسی بنام سوری بن‌محمد نام رفته است(جوزجانی، همان، ص ۳۲۵). بجز موارد یاد شده از سران غوریان تا عصر محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱/۹۹۸-۱۰۳۰) اطلاعی نداریم.

### ۱-۲. از عصر محمود غزنوی تا عصر بهرامشاه (۳۸۸-۵۴۴/۹۸۸-۱۱۴۹)

سلسله غوریان پس ازورود غزنویان در نیمه دوم قرن چهارم تاریخ نسبتاً روشنی دارند.

نخستین فردی که کانون توجه مورخان قرار گرفته «محمد سوری» یا محمد بن سوری (٤٠١هـ/١٠١٠) است که معاصر سبکتگین (٣٦٦-٣٨٧/٩٧٦-٩٩٧) و محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱/۹۹۸-۱۰۲۹) بوده است. و خراج‌گزار غزنویان بوده است((جوزجانی، همان، ص ۳۲۹).[۳] محمود در سال ١٠١١/٤٠١غور را فتح کرد و محمد سوری در مسیر راه غزنین، خود کشی کرد یا به قتل رسید(جوزجانی، همان، ج۱، ص۳۲۹-۳۳۰؛ میرخواند، ۱۳۸۳: روضه الصفا ج٦، ص۲۹۱۸) برخی منابع گفته اند: وی توسط محمود به قتل رسید. (اسفزاری، ۱۳۳۸: همان، ج۱، ص٣٩٤؛ جرفازقانی، ۱۳۷۴: همان، ص۳۱۳-۳۱٤.).

پس از محمد بن سوری، فرزندش«ابوعلی» از سوی محمود والی غور گشت که احتمالا در عزل پدرش نقش داشت(ر.ک: جوزجانی، همان، ج۱ ص۳۳۱). وی تمام عمرش مطیع غزنه بود. با روی کار آمدن مسعود غزنوی (٤٢١-١٠٣١/٤٣٢-١٠٤٢) «امیرعباس» برادر زاده ابوعلی بر غور تسلط یافت(جوزجانی، همان). احتمال دارد نزاع مشهور دربار غزنه که رجال هوادار محمود غزنوی به پدریان و هواداران مسعود به پسریان نامیده شده بودند و این باعث کنار زده

شدن پدریان شد، شامل رجال غور هم شده باشد و ازاینرو، مسعود غزنوی دراین جابجایی نقش داشته. پناه بردن مسعود به غور پس از شکست دندانقان نشانه تبعیت کامل امیر عباس حاکم غور از اوست(بیهقی، : ج۳، ص ۹۵۷.). لذا دوران حکومت ابو علی را از سال ۱۰۱۱/٤۰۱ تا ۱۰۳۱/٤۲۱ نهایتاً تا ۱۰۳۲/٤۲۲ هجری در نظر می‌گیریم.

عباس نیز در اوائل عصر ابراهیم غزنوی،(٤۵۱-۱۰٦۱/٤۹۲-۱۱۰۱) توسط دربار غزنه از قدرت خلع و حکومت به فرزندش «محمد بن عباس» واگذار گردید(جوزجانی، همان ج۱ ص ۳۳۱ - ۳۳۲). پس اگر آغاز حکومت عباس را میان سالهای ۱۰۳۱/٤۲۱تا ۱۰۳۵/٤۲۵بدانیم، پایان کار او در حدود ۱۰٦۱/٤۵۱ و ۱۰٦۲/٤۵۲ بوده است. و محمد فرزند او از این تاریخ، حاکم غوری بشمار می‌رفته است. محمد در تمام عصر ابراهیم غزنوی تابع غزنویان بود(نک: ابن اثیر، ج۱۰، ص ۱۶۸).[٤]

پس از محمد، فرزندش «قطب‌الدین حسن» به حاکمیت رسید. وی احتمالاً در اواخر عصر ابراهیم شاه غزنوی (٤۵۱-۱۰٦۱/٤۹۲-۱۱۰۱) و نیز ملکشاه و برکیارق سلجوقی می زیست. با مرگ ابراهیم غزنوی (۱۱۰۱/٤۹۲) و استقرار سنجر سلجوقی (٤۹۰-۱۱۰۰/۵۵۲-۱۱۵۹) از سوی برادرش برکیارق در خراسان، موازنه قدرت و سلطه برغور، بین سلجوقیان و غزنویان به نفع سلجوقیان در حال تغییر بود. احتمالاً جانشینان ابراهیم غزنوی مانند مسعود سوم (٤۹۲-۱۱۰۱/۵۰۸- ۱۱۱۸)، شیرزاد (۱۱۱۸/۵۰۸) و ارسلان شاه بن مسعود (۵۰۸-۱۱۱۸/۵۱۰-۱۱۲۰) سلطه‌ای بر غور نداشتند. لشکرکشی‌های قطب‌الدین حسن برای یکدست کردن غور، نشان از رهایی او از خراجگزاری غزنویان دارد(جوزجانی، همان، ص ۳۳۳). و نیز نشان می‌دهد که سلجوقیان و غزنویان حضور ضعیف در غور داشته اند. بنابراین، تلاشهای قطب‌الدین حسن را پیش از ۵۱۰ هـ می‌دانیم. در نتیجه برخی منابع که آغاز حکومت عزّالدین حسین؛ - فرزند قطب‌الدین حسن- را در۱۱۰۲/٤۹۳ دانسته اند(باسورث، ۱۳۸۱ص ۵۶۷)، بعید می‌نماید.

عزّالدین حسین (؟۵۱۰-۱۱۲۰/۵٤۰-۱۱٤۹) فرماندار بعدی غوری است، وی عملا خراج‌گزار سنجر سلجوقی است(جوزجانی، همان، ص ۳۳۴) و در نبردهای سنجر با او همراه

بود(ابن اثیر، ج۱۱ ص ۸۵. تتوی، ۱۳۸۲: تاریخ الفی، ج۵، ص۳۰۲٤). پس از مرگش (٥٤٠هـ) جانشین او سیف‌الدین سوری تمام غور را بین برادرانش تقسیم کرد: و لایت «کشی» (و بعدها بامیان) به مسعود- سرسلسله غوریان بامیان- داده شد. مرکز غور و فیروزکوه سهم قطب الدین محمد گردید. حصار «استیه» را خود سلطان سوری - که جانشین عزّالدین حسین بود- گرفت. «مادین» به ناصرالدین محمود داده شد. «مندیش» به بهاءالدین سام و و لایت «وجیر» (هژیرستان- اجرستان) به علاءالدین حسین (جهانسوز) تعلق گرفت(جوزجانی، همان، ص۳۳۶).

## ۱-۳. صعود غوریان

سنجر سلجوقی نسبت به حکومت‌های نیمه مستقل انعطاف داشت.[٥] این شرایط باعث می‌شد ملوک محلی مانند عزّالدین حسین غوری فرصت مطیع کردن تمام محدوده قلمرو خود را بیابد که سرآغاز استقلال بعدی است.[٦]

پس از مرگ قطب‌الدین حسین و تقسیم حکومت بین پسرانش (پس از ١١٤٦/٥٤١)(ابن خلدون، ۱۹۸۸: ج۴ ص ۵۲۳) قطب‌الدین محمد از برادرانش قهر کرد و به غزنی نزد بهرامشاه غزنوی رفت البته در علت جدایی او از برادرانش و نیز قتل او روایت‌های متفاوتی وجود دارد.[٧] بهرامشاه، قطب‌الدین را مسموم کرده کشت(ابن اثیر، ج۱۱، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ جوزجانی، همان، ص ۳۳۶). مرگ او باعث شد برادرانش به بیرون از غور نیز بیاندیشند. سیف‌الدین سوری نخستین کسی بود که به بهانه انتقام برادرش، به غزنی لشکر کشید (١١٤٨/٥٤٣) و موفق به فتح آن شد. اما مانند همه کوهستانیان، مردم غزنه را مطیع خود دید و فریب خورد. بنابراین، لشکرش را به غور بازگردانده خود با اندکی از سپاهیانش در غزنی ماند.

با فرا رسیدن زمستان و بسته شدن راه هزارجات، بهرامشاه با شتاب به غزنی بازگشت، سیف‌الدین سوری دستگیر و با وزیرش سید مجدالدین (بقول ابن اثیر، سید ماهیانی) به طرز توهین آمیزی به قتل رسید(ابن اثیر، همان ص ۱۳۵-۱۳٦؛ جوزجانی، همان ص ۳۹۳-۳۹۵؛ خوند میر، حبیب السیر ج۲ص ٦۰۲؛ ۱۳۸۷: ج۱ص۱۹۹.). حمله سوری به غزنی بنا به نقل

ابن اثیر در جمادی الاولی ۱۱٤۸/٥٤۳ هجری بوده است. بهرامشاه، سر سوری را نزد سنجر فرستاد که درآن هنگام در ری به سر می‌برد(نیشابوری، ۱۳۳۲: ص ۴۶-۴۷).

«بهاءالدین سام» برادر سوری و جانشین او، پس از مرگ سلطان سوری، به تعزیت ننشست و بی‌درنگ به غزنی لشکرکشید. اما در اثر فشار روحی ناشی از مرگ برادران، در نیمه راه جان سپرد(جوزجانی، همان، ص ۳۳۸). طبق و صیت بهاءالدین سام، برادرش علاءالدین حسین سلطان غور شد(جوزجانی، همان، ص ۳۳۸) (٥٤٤-٥٥٦/۱۱٤۹-۱۱٦۱). وی بی‌درنگ با لشکر پنجاه‌هزار نفری(نظامی، ۱۳۸۸: عروضی، ص ۵) علیه غزنویان یورش برد و طی سه نبرد(جوزجانی، همان، ص ۳٤۱؛ تتوی، ۱۳۸۲: همان، ج۵، ص۳۰۹۷.) بهرامشاه را شکست داد(جوزجانی، همان، ص ۳٤۲-۳٤۳؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: همان، ص ٦۰۱-٦۰۲.).

علاءالدین شهر غزنی را تخریب کرد(نظامی، ۱۳۸۸: عروضی، همان ص ٤۷؛ جوزجانی، همان، ص ۳٤٤-۳٤٥.) و قلعه‌های آل محمود را در بُست، تکیناباد[۸] و ...تخریب نموده به غور بازگشت(۱۱٤۹/٥٤٤)( ابن اثیر، همان؛ جوزجانی، همان؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: همان، ص ٦۰۱-٦۰۲.).

از این پس علاءالدین به خراسان نیز چشم دوخت. «علی چتری» که و الی هرات از سوی سنجر بود، به او پیوست(راوندی، : ص ۱٦۸؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ، همان، ص ٤۷؛).[۹] ظاهراً بامیان نیز در همین دوران توسط غوریان تصرف گردیده به برادرش فخرالدین مسعود واگذار شد که سرسلسله غوریان بامیان به شمار می‌رود. بلخ که از اقطاع «امیر قماج» از فرماندهان مهم سنجر بود، با پیوستن ششهزار غُز به حسین غوری، به غوریان تعلق گرفت(ابن خلدون، ۱۹۸۸: : ج٤، ص٥۲٤-٥۲٥.). این مسائل و پیروزی‌های پی‌درپی، علاءالدین را در تحلیل توانایی‌هایش به اشتباه انداخت.

لذا از پرداخت خراج به سنجر خود داری کرد. و این منجر به نبردی شد که شکست سنگین را بر غوریان تحمیل کرد (۵۴۷هـ)( راوندی، همان، ص ۱۷٦؛ ابن اثیر، همان، ج۱۱، ص ۱٦٤؛ جوزجانی، همان، ص ۳٤٦-۳٤۷؛ ابن خلدون، ۱۹۸۸: همان، ج٤ ص ٥۲٤-٥۲٥؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: همان، ج۲ ص ۱۰۳؛ بناکتی، ۱۳۴۸: تاریخ بناکتی(روضه اولی الاباب...)

ص۳۳۳.)[۱۰]. علاءالدین دستگیر و زندانی شد و البته پس از مدتی از سوی سنجر بخشیده شده به غور برگشت(ابن اثیر، همان ص ١٦٤؛ جوزجانی، همان، ص ٣٤٧.). دستاورد این نبرد برای غوریان، از دست رفتن تمام داشته‌هایی بود که تا حال بدست آورده بودند، حتی خزانه و تاج و تخت و حرم علاءالدین حسین نیز به دست برادرزاده عیاش‌اش ناصرالدین حسین مادینی افتاد(جوزجانی، همان، ص ٣٤٩.) که در هنگام اسارت علاءالدین، خود را حاکم غور خوانده بود. این نبرد، هیمنه سنجر را نیز افزایش داد(راوندی، همان، ص ١٧٦.).

تقریباً ده سال دیگر طول کشید تا غوریان دوباره توانایی و ساز و برگ نظامی از دست رفته‌شان را بازیابند. علاءالدین پس از بازگشت به غور، تا ١١٦٠/٥٥٦ که درگذشت(ابن اثیر، همان، ج١١ص٢٧١؛ ابن خلدون، ١٩٨٨: همان، ج٤ ص ٥٢٥.)، تمام همّ او در مطیع کردن غور و نیز مناطق جنوب افغانستان، شمال و شمال‌غرب غور، مانند: بامیان، تخارستان[۱۱] و نیز تُولَک[۱۲] که مشرف به هرات بود، گذشت. علاءالدین با ایجاد وصلت با ابراهیم بن اردشیر- شار غرجستان[۱۳]- آنجا را نیز مطیع کرده، تا رود مرغاب پیش رفت. به این ترتیب، وی توانست علاوه براعاده و حدت سیاسی غور، اقتدار غوریان را به برخی مناطق اطراف نیز بازگرداند(جوزجانی، همان ص ٣٤٨-٣٤٩؛ خواندمیر، ١٣٥٣: حبیب السیر، ج٢، ص ٦٠٣-٦٠٤.).

از آنسوی، سلطان سنجر سلجوقی در سال ١١٥٣/٥٤٨ از ترکان غُز شکست خورده، به اسارت آنان درآمد. و پس از فرار از دست غزان، به لحاظ روحی شکسته شده، در ربیع الاول سال١١٥٧/٥٥٢ درگذشت(جوینی، ١٣٨٥: تاریخ جهانگشای، ج٢، ص١٤.). بنا براین، قدرت شمالی نیز شکست. در جنوب و شرق نیز، بهرامشاه غزنوی در ایام اسارت علاءالدین بدست سنجر، به غزنی بازگشته بود، اما در (١١٥٣/٥٤٨) از دنیا رفت. فرزندش خسروشاه نیز با یورش غزان در ٥٤٨هـ به لاهور رفت و غزنویان برای همیشه غزنه را ترک کردند(ابن اثیر، الکامل، ج،١١ص٢٧٣- ٢٩٢- ٢٩٣؛ و حوادث پس از مرگ سنجر تا تسلط خوارزمشاهیان برخراسان، ٥٥٢-٥٦٠). بنابراین، قدرت جنوب نیز شکست!

پس از مرگ علاءالدین حسین (در١١٦٠/٥٥٦) فرزندش سیف‌الدین محمد (٥٥٦-١١٦٠/٥٥٨-١١٦٢) به جانشینی پدرش رسید و فتوحات پدرش را پی‌گرفت و پوشنگ، غزنی و

بلخ را تصرف کرد(ابن اثیر، همان، ج۱۱، ص ۲۸۲-۲۸۳، ۳۱٦؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ٤۰٤.). بلخ را که پس از مرگ سنجر بدست غزان افتاده بود، تصرف کرده به دست پسر عمویش محمد بن مسعود بامیانی داد(مستوفی، همان). اما محمد از سوی غزان مورد تهاجم قرار گرفت. سیف‌الدین به کمک پسر عمویش رفت. اما، در حین نبرد توسط قوماندانش ابوالعباس بن شیث به قتل رسید و نبرد به نفع غزان پایان یافت (۱۱٦٤/٥٥۸)( جوزجانی، همان ص ۳۵۰-۳۵۱؛ ابن اثیر، همان، ص ۲۹۳) غزنی نیز تا سال ۱۱۷٤/٥٦۹ به تصرف غزان بود(ابن اثیر، همان، ص ۳۰۵). هرات نیز علی‌الظاهر در تصرف آی آبه - قوماندان سلجوقی - بود(ابن اثیر، همان، ص ۳۱٦).

غیاث‌الدین محمد (۵۵۸-۵۵۹/۱۱٦٤-۱۱٦۵) بن بهاءالدین سام پس از سیف‌الدین به سلطنت غور رسید گرچه بعدا با برادرش شهاب‌الدین در قدرت شریک بود.

اگر ظهور اقتدار غوریان دردوران سیف‌الدین سوری(٥٤۰-٥٤٤/۱۱٤۵-۱۱٤۹) و علاءالدین حسین (٥٤٤-٥٥٦/۱۱٤۹-۱۱٦۰) بود، اوج اقتدار غوریان مربوط به دوران این دو برادر است که پس از رفع مشکلات داخلی شروع به توسعه قلمرو خود کردند.[۱٤] پس از فتح غزنی در ۱۱۷٤/٥٦۹ معزّالدین از این پس از سوی برادرش بعنوان نایب در غزنی ماند(درباره فتوحات داخلی غیاث‌الدین نک: جوزجانی، همان، ص ۳۵۷-۳۵۸؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: همان، ص٦۰٦؛ تتوی، ۱۳۸۲: همان، ج۵ ص ۳۱۰٤).

فتوحات دو برادر از این به بعد گسترش یافت، هرات در۱۱۷۵/۵۷۱ فتح شد و با فتح پوشنگ، تاج‌الدین حرب ملک سیستان نیز اطاعت خود را اعلام داشت(جوزجانی، همان ص ۳۵۸. خواندمیر، ۱۳۵۳: همان. میر خواند، حسینی، احیاء الملوک در تاریخ سیستان ص ۳٦۷۸.).

در قسمت شمال، پس از مرگ سنجر (۱۱۵۸/۵۵۲) با اینکه با خوارزمشاهیان هم‌مرز شده بودند، اما درگیری نداشتند تا در سال ۱۱۹۲/۵۸۸ با سلطانشاه خوارزمی در افتادند که به شکست سلطان‌شاه انجامید(جوزجانی، ج۱ ص ۳۵۹).[۱۵] پس از مرگ سلطانشاه (۱۲۰۳/۵۸۹) با برادرش تکش هم مرز شدند.[۱٦] غوریان و تکش عملا لشکرکشی علیه همدیگر نداشتند تا اینکه تکش در ۱۲۰۰/۵۹٦درگذشت. پس از مرگ او، غیاث‌الدین غوری به مرو، طوس، نیشابور نسا و

ابیورد که تا کنون در دست خوارزمشاهیان بود، حمله برده، آنجا را تصرف کرد(ابن اثیر، همان، ص ١٦٤؛ جوزجانی، همان، ص ۳۵۹-۳٦۰؛ اسفزاری، ۱۳۳۸: همان، ج۱، ص۳۹۷؛ تتوی، ۱۳۸۲: همان، ص۳۵۰٦- ۳۵۰۷.).

اما در جنوب و شرق، پس از فتح غزنی در (۱۱۷٤/٥٦۹) شهاب‌الدین در سال ۱۱۷٤/٥۷۰ گردیز فتح شد. سال بعد، ملتان و آچه بتصرف آمد. در ۱۱۷۸/٥۷٤ به گجرات لشکرکشی ناموفق داشت. سال بعد، پرشور را تصرف کرد. در ٥۸۱ دیول (تته) را مطیع کرد. از سال ۱۱۸٤/٥۸۰به بعد چند بار جنگ و صلح بین او و خسروملک-آخرین سلطان غزنوی که از ۱۱٦۲/٥٥۸ به اینسو در لاهور مقیم بود- رخ داد. تا اینکه در ۱۱۸٦/٥۸۲ خسروملک و فرزندش ملکشاه دستگیر و به غور منتقل شد. سپس در ۱۱۹۲/٥۸۸ آنان را به قتل رساندند(جوزجانی، همان. هندو شاه، ۱۳۸۷: تاریخ فرشته، ج۱، ص۲۰۳).

در سال ٥۸۷ «تبرهنده» را تصرف کرد. غلام و فرمانده او در هند، «قطب‌الدین ایبک» در سال ٥۸۸ دهلی را گشود و آنجا را به عنوان پایتخت برگزید. ایبک، سپس درسال٥۸۹ چندواره، اتاوه و قنوج را تصرف نمود. وی در سال ٥۹۱ بداون و نهرواله را گرفته، بر شاه گجرات پیروز شد.[۱۷] معزالدین زمانی که در هند به نبرد مشغول بود، برادرش غیاث‌الدین را در نبردهای بزرگ خراسان مخصوصاً در مقابل قدرت روزافزون خوارزمشاهیان نیز یاری می‌داد. بدین‌گونه با تصرف نیشابور و مرو- در دهه نود قرن ششم- قلمرو غوریان

«از شرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا عراق، و از آب جیحون و خراسان تا کنار دریای هرمز»

گسترش یافته بود(جوزجانی، همان، ص ۳٦۱.).

سرانجام غیاث‌الدین در بیست و هفتم جمادی الاولی سال ۱۲۰۳/٥۹۹ هجری، درگذشت(جوزجانی، همان.). با مرگ او، معزّالدین به سلطنت رسید. معزّالدین در شرق، دشمن قابل توجهی نداشت. مهم‌ترین مشکل او خوارزمشاهیان بودند. معزالدین در سال ۱۲۰٥/٦۰۱ علیه محمد خوارزمشاه لشکرکشید اما مسیر طولانی غزنین تاخوارزم نیرو و توان آنان را کاهش داد و در نبرد نابرابر علیه اتحادیه خوارزمشاهیان، ختاییان و سلطان عثمان سمرقندی شکست

سنگینی متحمل شده، به غزنی بازگشت(جوزجانی، همان ص ٤٠٢-٤٠٣؛ سیهرندی، ۱۳۸۲: همان ص ۱۲.). وی در صدد تهیه سازوبرگ برای حمله دوباره به خوارزم بود. اما در این زمان جماعتی بنام «کهوکران» در هند، شورش کردند. و این، مانع انتقال خراج به غزنین بود. معزالدین ناچار آنان را سرکوب کرد. اما در حین بازگشت در مسیر غزنین توسط تروریستی از کهوکریان(اسفزاری،همان، ج۱، ص۳۹۷.) یا فدایی اسماعیلی به قتل رسید(۱۲۰٦/٦۰۲)( بیضاوی، نظام التواریخ ص۹۷؛ جوزجانی، همان، ص ٤٠٣؛ حسینی منشی، ریاض الفردوس، ص ۲۱۱.)

### ۱-۴. سقوط غوریان

با مرگ معزالدین محمد غوری امپراتوری گسترده غوریان، بصورت ملوک الطوایفی درامد: بخش شرقی کاملا بدست غلامانش افتاد مثلا؛ غزنین بدست تاج‌الدین یلدز افتاد سند و ملتان به تصرف ناصرالدین قباجه درامد و دهلی بدست قطب‌الدین ایبک - فاتح دهلی- قرار گرفت(جوینی، ۱۳۸۵: ج۲ ص ٦۱-٦۲؛ خوندمیر، حبیب السیر ج۲ص ٦۰۷؛ سیهرندی ص ۱۱). قسمت‌های شمال و غرب مانند هرات، بلخ بدخشان، طالقان و ترمذ طی سال٦۰۲-۱۲۰٤/٦۰۳ بدست محمد خوارزمشاه افتاد. سیستان نیز اطاعت خود را از خوارزمشاه اعلام کرد. فقط در مناطق مرکزی دو شاخه سنتی غور و بامیان جدا گانه باقی ماندند.

همه این گروه‌ها ضعیف بودند- باستثنای دهلی که تا ۱۱۹۳/۵۸۹ قدرتمند باقی ماند- بنابراین، خوارزمشاه در ۱۲۱۱/٦۰۷ بامیان و در ۱۲۱۵/٦۱۱هزارجات و در ۱۲۱٦/٦۱۲غزنی را تصرف کرد (پنج سال پیش از هجوم مغولان) و کل این مناطق را به فرزندش جلال‌الدین داد و غوریان به تاریخ پیوستند(جوزجانی، هما ن، ص۳۳۵-۳۸۲؛ جرفادقانی، همان، ص۳۱۲-۳۱۳؛ میرخواند، ۱۳۸۳: همان، ج٦ص ۲۹۱۸؛ اسفزاری، ۱۳۳۸: همان، ج۱، ص۳۹۳-۳۹۹).

## ۲. خوارزمشاهیان

خوارزمشاهیان سلسله حاکمان خوارزم بودند که آخرین قدرت حاکم در افغانستان پیش از مغول به شمار می‌روند(جوینی ج۲ ص۳؛ خواند میر، حبیب السیر، ۲ص٦۲۹). قطب‌الدین بن

انوشتکین نخستین فرد از آنان است که در عصر برکیارق به حکومت خوارزم رسید (۱۱۰۰/٤۹۱). سپس سنجر سلجوقی نیز مقامش راتأیید کرد. وی تا ۱۱۲۷/۵۲۲ که از دنیا رفت، حکومت خوارزم را داشت. در این سال، فرزندش اتسز، جانشین وی گشت(جوینی ج۲ ص۳؛ خواند میر، حبیب السیر، ۲ص٦۲۹). اتسز نیز تا ۱۱۳٤/۵۲۹ که ماجرای لشکرکشی علیه بهرامشاه غزنوی پیش آمد، مطیع کامل سنجر سلجوقی بود. از این به بعد، کدورتی بین آنان پیش آمد تا اینکه در ۱۱۳۸/۵۳۳ اتسز عاصی شد و سنجر علیه او لشکرکشید(ابن اثیر، الکامل، ج۱۱ص٦۷). و این تمرد و لشکرکشی در ۱۱٤۱/۵۳۷[۱۸] و ۱۱٤٦/۵٤۲تکرار شد(میر خواند، همان ص۳۲۸۳-۳۲۸٤.).

در ۱۱۵۲/۵٤۸ بین سنجر و ترکان غز که در نواحی طخارستان، بلخ و ترمذ بودند، جنگی واقع شد که منجر به شکست سنجر و دستگیری وی شد(ابن اثیر، همان ص۱۷٦-۱۷۷.). با آزادی سنجر، اتسز علی الظاهر خود را مطیع نشان‌داد اما وی نیز بدون اینکه فرصت چندانی داشته باشد، از دنیارفت (نهم ربیع الاول۵۵۱)( ابن اثیر، همان ص۲۰۹.) پس از او، پسرش ایل ارسلان جانشینش گشت. ایل‌ارسلان اطاعت خود را از سنجر اعلام داشت. اما با مرگ سنجر در ۵۵۲ وی از اطاعت قدرتی مانند سلجوقیان رهایی یافت.

ایل‌ارسلان پس از مرگ سنجر به تحکیم قدرت خود پرداخت و در آشوب خراسان که پس از مرگ سنجر ایجاد شده بود، خود را کنار نگه داشت. اما توجه بیشتر او به عراق عجم بود. ایل ارسلان نیز در ۱۱۷۲/۵٦۸ درگذشت(ابن اثیر، همان ص ۳۷۷؛ در رجب ۵٦۵هم ذکر شده است، میر خواند، ج۷ ص ۲۲۹۱). پس از ایل ارسلان، فرزند کوچکش «سلطانشاه» به قدرت رسید اما «تکش» فرزند بزرگ ایل ارسلان با کمک ختاییان، سلطانشاه را به خراسان راند. و خوارزم و بعدا عراق، به تکش تعلق گرفت.

قدرت برتر حاکم بر جغرافیای مورد مطالعه در این دوران، غوریان بود. غوریان تا این زمان با خوارزمشاهیان درگیری نداشتند. با ورود سلطانشاه به خراسان، درگیری غوریان با این شاهزاده خوارزمی نیز شروع شد. چنانکه سلطانشاه با برادرش تکش نیز مدام در جنگ و گریز بود. سلطانشاه مرکز حکومت خود را در مرو قرار داده بود و با تاخت و تاز منظم، تمامی مناطق

خراسان - بجز هرات و بلخ- را تصرف کرد. مهم‌ترین درگیری وی با غوریان در ۱۱۹۱/۵۸۸(جوزجانی ج۱ ص ۳۵۹؛ البته الکامل آنرا در ٥٨٦دانسته است. ج۱۲ ص ۵۸) بود که به شکست سلطانشاه انجامید. سال بعد (۱۱۹۲/۵۸۹) کوتوال سرخس با تسلیم کردن خزانه سرخس به تکش، به سلطانشاه خیانت کرد. سلطانشاه نیز اندکی بعد دق کرد و مرد(ابن اثیر، همان ۱۲ص ١٠٤.).

تکش بلافاصله تمام حوزه حاکمیت برادرش را تصرف کرد. اما بیشترین همّ او عراق عجم و کنار زدن کامل سلجوقیان آن ناحیه بود. بنا براین تا زمان مرگش (۱۱۹۹/٥٩٦) درگیری خاصی با غوریان نداشت. اما بامرگ او و جانشینی محمد قطب‌الدین فرزند تکش، غوریان نیز به هوس تصرف خراسانات (نیشابور، سرخس، مرو، نسا، ابیورد و غیره) افتادند. و از مرگ تکش تا ۱۲۰۲/٥٩٩تمام این مناطق را تصرف کردند. از این پس عملا غوریان با خوارزمشاهیان درگیر بودند. تا آنکه در ۱۲۰۲/٥٩٩غیاث‌الدین غوری درگذشت و شهاب‌الدین جانشین وی شد.

مهم‌ترین نبرد این دو قدرت در سال ٦٠٠-١٢٠٤/٦٠١بود که سلطان شهاب‌الدین به خوارزم لشکرکشید اما بخاطر دوری راه و نیز، خوارزمشاه پیش از او تمام مسیر ویرا آب انداخته، پل‌هارا خراب و علف‌ها را آتش زده بود. که باعث ضعف شدید چارپایان و نیروهای غوریان شد. آخر الامر با شکست غوریان پایان یافت(جوینی ج۲ ص ۵۳-۵۵؛ ابن اثیر، ج۱۲ ص١٨٦). شهاب‌الدین دوباره در صدد تهیه ساز و برگ برای جبران شکست بود ولی در ١٢٠٤/٦٠٢چنانکه گذشت، ترورشد. چنانکه دیدیم، خوارزمشاه بلامنازع، نخست هرات و بلخ و مناطق شمالی و تا ٦١١/ ١٢١٥ بامیان و غور و در٦١٢ /١٢١٦تمام افغانستان تا مرزهای هند را گرفت که عملا حاکم افغانستان از این تاریخ تا هجوم مغول به شمار می‌رود. اما بخت روزافزون سلطان محمد خوارزمشاه و گسترش سریع قلمرو او باعث شد که کل افغانستان و خراسان بخش کوچکی از قلمرو او به شمار آید. زیرا بیشترین توجه سلطان خوارزم، به عراق عجم و درگیری با خلافت عباسی و ترکستان بزرگ (خطاییان، تاتاران و غیره) بود.

غزنین که در سه سده قبلی دارای اهمیت سیاسی بود، به اضافه بامیان و کلیه مناطق جنوب هندوکش تا متصرفات هند به جلال‌الدین واگذار گردید. اماعملا نه جلال‌الدین و نه خود سلطان

محمد به میراث غوریان اهمیتی نداد.[۱۹] در نتیجه، در دوران او عملا جغرافیای مورد مطالعه اهمیت و جایگاه سیاسی خود را از دست داد و چنانکه در اوضاع سیاسی فصل بعد خواهیم دید، شرایط ملوک الطوایفی بر این منطقه حاکم گشت و مناطق مختلف را قوماندانان ترکی یا محلی اداره می‌کردند.

## ۳. ملوک سیستان و نیمروز

سیستان به لحاظ سیاسی و بیشتر به لحاظ اقتصادی از مناطق مهم ایران تاریخی است. امروزه مرکز آن «زرنج» و اکثر بخش‌های مهم آن مانند تکناباد، بلاد داور، بست، جوین و غیره در افغانستان فعلی واقع است. و در دوران مورد مطالعه نیز دارای نقش‌های بی‌بدیل بوده است. سیستان پس از اسلام در سده‌های نخست به گردن فرازی رتبیل شاهان و تمرد ممتد خوارجش مشهور است. اما از قرن سوم تا قرن دهم، بخاطر سه سلسله مهم صفاریان، ملوک بنی نصر و ملوک مهربانیان، و حدت نسبی خود را حفظ کرد که در سایه آن، نقش فرهنگی‌و اجتماعی خود را نیز به خوبی ایفا نمود.

سیستان در ۱۰۰۳/۳۹۳ هجری از زادگان صفاری و خلفی به غزنویان تعلق گرفت. اما غزنویان جای پایی در آنجا نیافتند. البته پایان دوران استیلای غزنویان در سیستان نیز بدرستی روشن نیست. اما آنچه از مطالعه حیات اجتماعی سیستانیان بر می‌آید اینکه این حوزه، کمتر به حکومت غیر سیستانی تن درداده است. بنابراین، کنترل سیستان که بافت جامعه اش مبتنی بر «قلعه» و «قبیله» است، برای غیر سیستان مشکل است. لذا غزنویان دوام چندانی نداشته‌اند. بگفته سیستانی؛ در دوران غزنویان نیز شهزادگان محلی در قلاع مختلف روز می‌گذرانیدند(سیستانی، احیاء الملوک، تاریخ سیستان ص ۷۳).

سلسله‌ای که در دوران مورد مطالعه در سیستان حکومت داشته‌اند را «سلسله نصری» می‌نامند. زیرا نخستین فرد از آنان نصر بن احمد است که گویا حاکمیت - کم یا زیاد- او از ۱۰۳۹/٤۲۹شروع شده که زمان آغاز ادبار مسعود غزنوی در برابر سلجوقیان نیز هست. و تا ۱۰۷۵/٤٦۵دوام داشته. پس از وی سه فرزندش طاهر بن نصر(٤٦۵-۱۰۷۵/٤۸۰-۱۰۹۰)

ابوالعباس بن نصر(۴۸۰-۴۸۲/۱۰۹۰-۱۰۹۲)خلف بن نصر(۴۸۲-۴۹۹/۱۰۹۲-۱۱۰۹)( ر.ک: مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ص۳٦٤تا ۳۸۵.)[۲۰] حکومت کرده‌اند. این افراد غالبا وابسته به سلاطین سلجوقی بوده و به کمک آنان حکومت می‌کردند(جوزجانی، طبقات ناصری ج۱ ص۲۷۵-۲۷٦؛ میر خواند، ج۷ ص ۳٦۷٦؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: ج۲ ص٦۲۷).

مهم‌ترین فرد که سیستان را تحرکی دوباره بخشید، نصر دوم بن خلف است که در منابع، به تاج‌الدین ابوالفضل یا تاج‌الدین ابوالفتح شهرت یافته است. شهرت وی به سبب علم و فضل او(جوزجانی، همان ص ۲۷۷.) و مدت طولانی حکومتش و نیز، فداکاری‌های که همراه سنجر در ۱۱۱٦/۵۱۰علیه ارسلانشاه غزنوی(ابن اثیر، ج۱۰ص ۵۰۵-۵۰٦.) و در ۱۱٤۲/۵۳۵ علیه ترکان ختا و قارلوغ (مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ص ۳۹۱؛ ابن اثیر، همان ج۱۱ص ۸٦؛ راوندی، راحۀ الصدور ص ۱۷۲؛ جوزجانی، همان ص۲۷٦) انجام داد، بوده است. بعلاوه، صفیه بیگم خواهر سنجر نیز در عقد او بود(سیستانی، احیاء الملوک، تاریخ سیستان ص ۷٤). وی در ۱۱٦۵/۵۵۹ درگذشت.[۲۱] تا زمانی‌که سنجر زنده بود (۱۱۵۷/۵۵۲) ملوک سیستان که ملوک نیمروز نیز خوانده می‌شوند، از سنجر اطاعت می‌کردند. پس ازمرگ سنجر مستقل شدند.

پس از ابوالفضل بن حرب، فرزندش شمس‌الدین احمد - یا محمد- بجایش نشست. وی را به تندی و نظامی‌گری ستوده‌اند که در یکروز۱۸ برادرش راکشت و یکی از برادرانش (عزالملوک) را نیز کور کرد. کار مهم او حفظ سیستان از هجوم غزان بود که از۱۱۵۵/۵٤۹به بعد، سرتاسر خراسان و کرمان تا مرز هند را تاراج کرده بودند. سیستانیان با کمک خواهر شمس‌الدین، شمس‌الدین و ۱۸فرزندش را بخاطر ظلمش کشتند و برادر زاده‌اش تاج‌الدین حرب بن عزالملوک را به شاهی برگزیدند (۱۱۷۰/۵٦٤)( تاریخ سیستان ص ۳۹۱؛ جوزجانی، همان ص۲۸۸؛ سیستانی، ص ۷۵).

تاج‌الدین، نیز مانند جدش حکومت طولانی را تجربه کرد. به نظر می‌رسد وی نیز مرد سایس سیستان بود. وی با سلاطین غوری که قدرت شان رو به تزاید بود، اعلام همکاری کرد. و خطبه بنام آنان خواند.(۱۱۷۸/۵۷۳) (بروایت جوزجانی، ص ۳۵۸) سپس در ۱۲۰۸/٦۰۳به سلطان محمد خوارزمشاه پیوست. جنگ وی با غزان در ۵۷٤ هجری و دو بار جنگ با اسماعیلیه قهستان

در رجب و جمادی الاخر سال ۱۱۹۶/۵۹۰، ( تاریخ سیستان، ص ۳۹۲) توسعه قلمرو سیستان و تصرف کرمان،[۲۲] مشارکت در نبردهای بزرگ غوریان[۲۳] و نیز بسیج کردن نیروهای غوری و خراسانی و سیستانی علیه ملاحده قهستان در سال۱۱۹۶/۵۹۰ و مشارکت در فتوحات محمد خوارزمشاه، از دیگر کارنامه‌های او است. و لیعهد او ظاهرا فرزندش ناصرالدین عثمان بود اما ناصر، در ۱۰۹/٦۰٤و در زمان حیات تاج‌الدین درگذشت. پس از او، شمس‌الدین بهرامشاه و لیعهد شد(مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان، ص ۳۹۳؛ جوزجانی، همان ص ۲۷۸-۲۷۹؛ سیستانی، ص ۷۵).

بامرگ تاج‌الدین حرب در ۱۲۱۵/٦۱۰ [۲٤]ولیعهدش بهرامشاه به حکومت رسید. وی نیز مطیع خوارزمشاهیان بود زیرا در ٦۱۵شش هزار نیروی سیستانی را برای کمک به خوارزمشاه به ترمذ فرستاد که این سپاهیان در حمله مغول در ۱۲۲۰/٦۱٦همگی به قتل رسیدند(مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ص ۳۹۳). جوزجانی مؤلف طبقات ناصری که در ۱۲۱۷/٦۱۳به دربار این پادشاه رفته است، وی را به عدل و احترام به علما ستوده و در هفت ماهی که جوزجانی آنجا بوده است، فوق العاده مورد احترام بوده است(جوزجانی، همان ص ۲۸۱). بهرامشاه به دلیل هجوم‌های مکرر علیه اسماعلیه، مورد مدح ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان(جوزجانی ص ۲۸۲) و شرف‌الدین محمد بن محمد فراهی(عوفی، ۱۳۸۹: لباب الالباب، ص ۳۷۹) قرار گرفته است. تاج‌الدین در ۱۲۲۲/٦۱۸توسط فداییان اسماعیلی به قتل رسید.

پس از او، فرزندش نصرت‌الدین، بحکومت رسید. اما گروه‌های مذهبی مانند خوارج، علمای دینی و برخی از فرماندهان، برادر و رقیب او «رکن‌الدین» را از زندان آزاد و دو برادر را بجان هم انداختند حتی رکن‌الدین از مغولان که در بُست بودند، یاری خواست اما با هجوم مغولان، در ذیحجه ۱۲۲۳/٦۱۹ هردو و بسیاری از مردم به قتل رسیدند(مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ص ۳۹٤؛ جوزجانی، ص ۲۸۳).

سپس شهاب‌الدین محمود بن حرب مدعی شاهی سیستان شد اما مردم به قتل رسیده بودند و کارش نگرفت ضمن اینکه مدعیان دیگر مانند؛ علاءالدین احمد بن عثمان بن حرب بن ابوالفضل و امیر علی بن‌حرب ظهور کرده و تا۱۲۲٦/٦۲۲حکومت داشتند اما مدام با هم جنگ

و گریز داشتند. سپس در ۱۲۲۶/۶۲۲ ینالتکین خوارزمی بقیه را برچید. و خود حاکم سیستان شد اما وی نیز در حمله سوم مغول برهبری طایر بهادر در ۱۲۳٤/٦۳۰به قتل رسید. از آن پس سلسله جدیدی بنام مهربانیان، زیر سلطه قاآن‌های مغول شکل گرفت(مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ۳۹٤-۳۹۵؛ جوزجانی ص ۲۸۳-۲۸٤؛ میرخواند، ۱۳۸۳: ج۷ ص ۳٦۸۰؛ خواند میر، حبیب السیر، ج۲ ص٦۲۸؛ سیستانی، ص ص ۷٦؛ صبوری، شجرۀ الملوک(تاریخ منظوم سیستان) ص ۱۱۷-۱۲۲.).[۲۵]

## نتیجه گیری

نیمه دوم قرن ششم هجری، بازگشت مجدد حاکمان بومی است. پیش از این و از قرن دوم، با ظهور طاهریان نیز چند قرنی این تجربه را داشت اما با ورود غزنویان، دوباره سلسله‌های حاکم، غیر بومی بودند. بامرگ سنجر در ۶۵۲هجری، سلجوقیان رو به پایانی رفتند و غزنویان نیز در درگیری با غوریان، غزنی را ترک کردند و عملا در پاکستان امروزی مستقر شدند. در این شرایط، دوسلسله غوری با اقتدار کاملتر و سلسله بنی نصر یا نصری، در سیستان، دو دولت محلی اند که در این دوره بر افغانستان حکومت رانده اند. اما قابل تذکر است که سلسله بنی‌نصر، بعنوان حکومت محلی و تابع غوریان بوده است. این نوشته، به اوج و افول این دو دولت پرداخته و پایان غوریان را توسط خوارزمشاهیان و پایان بنی نصر، توسط مغولان بوده است. البته اختلافات، مهم‌ترین عامل درونی انقراض آنها است.

## پی نوشت‌ها

[۱]. جوزجانی، ج ۱ص ۳۱۸به بعد. در اصل اینکه غوریان از مردم بومی هزارجات بوده اند، تردیدی نیست بنابراین نباید آنرا مثل ادعای سبکتکین پدر محمود غزنوی دانست که وی در و صیت نامه‌ای که به خط ابوالفتح بستی برای محمود نوشته، مدعی است از نسل یکی از شاهزادگان ایرانی است. ر.ک: شبانکاره ای، مجمع الانساب، ج۲،ص۳۷. ولی سلسله نسب ذکر شده برای غوریان نیازمند دقت بیشتری است.

[۲]. جوزجانی، ج۱ ص ۳۲۰. بگفته‌ی اسفزاری منشور امام علی به او، تا زمان بهرامشاه غزنوی موجود بوده است. روضات الجنات...، ج۱ ص ۳۵۵.

[۳]. «... چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالك غور را ضبط کرده، تا گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی، و به اعتماد قلاع متین و شوکت و عدت و افر مخالفت برزیدی.» جوزجانی، همان، ج۱، ص۳۲۹.

[۴]. ملکشاه سلجوقی تصمیم داشت به غزنی لشکر بکشد. تا اسفزار پیش آمد اما با نیرنگی که ابراهیم غزنوی زد، از قصد غزنی منصرف شد و برخوردی بین سلجوقیان و غزنی تا دوران سنجر پیش نیامد. ابن اثیر، همان، ج۱۰، ص ۱٦۸.

[۵] با و جودی که شورش‌های فراوانی هم دراین دوره، به و قوع پیوست که سنجر آنها را سرکوب کرد مانند تمرد بهرامشاه غزنوی درسال ۵۲۹ هجری، اصفهانی،همان، ص ۳۵۷؛ و سه بار لشکرکشی علیه اتسز؛ جوینی،تاریخ جهانگشای، ج۲، ص٤-۵.

[٦]. از میان فرزندان عزالدین حسین، فخرالدین مسعود با و جودی‌که بزرگترین فرزند بود، به دلیل ترک بودن مادرش جانشین پدر نشد فرزند دوم؛ قطب‌الدین محمد نیز به دلیل اینکه مادرش خدمت کاربود از جانشینی محروم شد جوزجانی، همان ص ۳۳۵.

[۷]. همان ص۳۳٦. برخی گفته اند، وی داماد بهرامشاه شده بود، و داعیه سلطنت و قصد شورش علیه بهرامشاه داشت. ابن اثیر، همان، ج۱۱، ص ۱۳۵-۱۳٦؛ تتوی، ۱۳۸۲: همان، ج۵، ص ۳۰۰۰. برخی گفته اند، ویدر فتنه بین ارسلان شاه و بهرامشاه، طرفدار ارسلان بوده است. لذا، به غزنین رفت تا بهرامشاه را بردارد. ابن خلدون، ۱۹۸۸: همان، ج٤ ص۵۲۳. امااین نظر صحیح نیست زیرا فاصله بین ورود او به غزنین و مسأله بهرامشاه و ارسلانشاه سی سال فاصله دارد.

۸ . جنوب افغانستان امروزی

[۹]. مجمل فصیحی تمرد علی چتری را در سال ٥٤٢دانسته که در این مدت وی نزد غوریان بوده است. مجمل فصیحی، ۱۳۸۶: ج۲ ص ۷۱۲.

[۱۰]. پیوستن شش هزار غز به سنجر، از عوامل اصلی شکست اوست. همان منابع.

۱۱. مناطق شمالی افغانستان که گاهی تمام محدوده ی شمال افغانستان امروزی را شامل می‌شده است.

۱۲. منطقه‌ای در شرق هرات

۱۳. محدوده شمالی کوهستان هزارجات

[۱٤]. غیاث‌الدین محمد پیش از این بنام شمس‌الدین محمد خوانده می‌شد و پس از سلطنت به غیاث‌الدین ملقب شد و برادرش قبلا شهاب‌الدین خوانده می‌شد که از این پس معزالدین لقب گرفت. بسیاری ازمنابع، معزالدین را شهاب‌الدین ذکر می‌کنند.

[۱٥]. اما ابن اثیر آن را در سال ٥٨٦دانسته است. الکامل، ج۱۲ ص٥٨.

[۱٦]. در سال ٥٦٧ایل ارسلان بن اتسز، از دنیا رفت جانشین او سلطانشاه بود اما تکش نیز مدعی بود از این پس بین دوبرادر مدام نزاع بود تا اینکه در٥٨٥بین آنان صلح شد. سلطانشاه جنگی با غوریان در٥٨٨ داشت و در سال ٥٨٩در گذشت و تکش به تنهایی سلطان خوارزم بود تا در ٥٩٦هجری درگذشت. ابن اثیر، همان، ج۱۱، ص۳۷۷ و ج۱۲ ص٥٨، ۱۰٦؛ تتوی،همان، ج٥، ص۳۲٦٤-۳۲٦٥.

[۱۷]. درباره فتوحات معزالدین نک: ابن اثیر، همان، ج۱۲، ص ۹۱- ۱۰٥- ۱۲۱ ـ ۱٦۹- ۱۸٦؛ جوزجانی، همان، ص ۳۹٦-٤۰۷؛ بداونی، ۱۳۷۹: منتخب التواریخ، ج۱، ص۳۱-۳٤؛ سیهرندی، ۱۳۸۲: تاریخ مبارکشاهی، ص ٥-٦؛ تتوی، ۱۳۸۲: همان، ج٥، ص۳۱۰۲، ۳۲۱٤، ۳٤۷۳.

[۱۸]. بنا بردیدگاه ابن اثیرج۱۱ص۹٥؛ اما برخی منابع دیگر ٥۳۸را دانسته اند.جوینی، ۱۳۸٥: ج۲ ص ۷؛ میر خواند، روضة الصفا، ج۷ص۳۲۸۳.

[۱۹]. سلطان محمد پس از استیلای کامل بر ایران تاریخی کلیه مناطق آنرا بین پسران خود تقسیم کرد. که هر کدام از پسرانش دارای یک و زیر بود که از نخبگان مطیع، توسط خود سلطان محمد انتخاب می‌شد. ظاهرا مناطق جنوبی بلخ مانند بامیان تاجنوب هندوکش و قسمت‌های از هند (مانند پیشاور) را به پسر بزرگ خود جلال الدّین منکبرنی واگذاشت. شهاب الدّین الپ هروی را نیز به و زارتش منصوب کرد. اما جلال‌الدین به دلیل شجاعت و توان نظامی به شدت مورد علاقه سلطان بود. بنابراین، سلطان هیچگاه او را از خود دور نمی‌کرد. لذا بجای وی کربز ملك را بعنوان نایب جلال الدّین آنجا فرستاد. وی تا هجوم چنگیز و ورود جلال‌الدین به غزنی، مقیم غزنی بود. بنا براین، می‌توان گفت: بخش اعظم محدوده افغانستان امروزی عملا به فرماندهان واگذار شد و اهمیت چندانی برای خوارزمشاهیان نداشته است. نسوی، ۱۳۸۴: ص ۳۸.

[۲۰]. ظاهرا قدیمی‌ترین منبع افراد ذکر شده، تاریخ سیستان است. نیز؛ ر.ک: باسورث، ۱۳۸۱سلسله‌های اسلامی ص ٤۰۲-٤۰۷.

[۲۱]. در تاریخ فوت او همه منابع اتفاق نظر دارند: تاریخ سیستان ص ۳۹۱؛ جوزجانی تاریخ را ذکر نکرده همان ص

۲۷۷؛ ابن اثیر، ج۱۱ص ۳۱۳؛ سیستانی، همان ص۷٤.

[۲۲]. البته کرمان در ٦۱۱توسط امین‌الدین ابابکر امیرزوزن تصرف شده به قلمرو محمد خوارزمشاه تعلق گرفت. ابن اثیر، ج۱۲ص ۳۰۳-۳۰٤.

[۲۳]. از جمله در ۵۸۸علیه سلطانشاه. ابن اثیر، الکامل ج۱۱ص ۳۸۰؛ جوزجانی همان ص ۳۵۹.

[۲٤]. بنا برنقل تاریخ سیستان در سوم رجب ٦۱۰؛ اما جوزجانی ص۲۷۹و میرخواند ج۷ص ۳٦۷۸ آنرا در سال ٦۱۲دانسته اند.

[۲۵]. مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: تاریخ سیستان ۳۹٤-۳۹۵؛ جوزجانی ص ۲۸۳-۲۸٤؛ میرخواند، ۱۳۸۳: ج۷ ص ۳٦۸۰؛ خواند میر، حبیب السیر، ج۲ ص٦۲۸؛ سیستانی، ص ص ۷٦؛ صبوری، شجرة الملوک(تاریخ منظوم سیستان) ص ۱۱۷-۱۲۲.

## کتابنامه


ابن اثیر، عزّالدین ابوالحسن علی(۱۳۸۵ ق/ ۱۹٦۵ م.) **الکامل في التاریخ**؛ بیروت: دارالصادرِ؛

ابن العبری، غریغوریوس الملطی،(۱۹۹۲) **تاریخ مختصر الدول**،تصحیح:انطون،الیسوعی، چاپ سوم، بیروت: دار الشرق؛

ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد،(۱۹۸۸) **دیوان المبتدأ و الخبر** فی ...، ت- خلیل شحادة، بیروت: دارالفکر:

اسفزاری،محمد، (۱۳۳۸) **روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات**،بکوشش:سید محمدکاظم امام، تهران: دانشگاه تهران؛

آیتی، عبدالمحمد،(۱۳۸۳) **تحریر تاریخ و صاف**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛

باسورث، ادموند کلیفورد، **(۱۳۸۱)سلسله‌های اسلامی**، ترجمه: بدره ای، چاپ اول، تهران: مرکز باستان شناسی؛

بداونی، عبد القادر، (۱۳۷۹) **منتخب التواریخ**، تصحیح: سبحانی و صاحب، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛

بناکتی، ابو سلیمان داود، (۱۳۴۸) **روضة اولی یا تاریخ بناکتی**، ت- جعفر شعار، تهران: نشر انجمن آثار ملی؛

بیضاوی، ناصر الدین، (۱۳۸۲) **نظام التواریخ**، تصحیح: محدث، چاپ اول، تهران: بنیاد موقوفات افشار؛

تتوی، قاضی **احمد،(۱۳۸۲) تاریخ الفي**، تصحیح: طباطبایی مجد، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛

جرفادقانی، ابوالشرف ناصح، (۱۳۷۴) **ترجمه تاریخ یمیني**، ت جعفر شعار،تهران: نشر علمی- فرهنگی؛

جوزجانی، منهاج سراج، **(۱۳۶۳) طبقات ناصری**، تحقیق: عبد الحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب؛
جوینی، علاء الدین عطا ملك،(۱۳۸۵) **تاریخ جهانگشای جوینی**، ت- قزوینی، تهران: دنیای کتاب؛
حسینی منشی، محمد، **(۱۳۸۴)ریاض الفردوس خاني**، ت: د.افشار و صرافان، تهران: بنیاد افشار؛
خواند میر، میر غیاث‌الدین ابن همام حسینی، **(۱۳۵۳)حبیب السیر**، تهران: کتاب فروشی خیام؛
راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، (۱۳۶۴)**راحة الصدور**، ت- اقبال و مینوی، تهران: امیر کبیر؛
سیستانی، شاه حسین، (۱۳۸۳) **احیاء الملوک**(تاریخ سیستان)،ت:منوچهر ستوده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛
سیفی هروی، سیف بن محمد،(۱۳۸۳) **تاریخنامه هرات**، چاپ اول، تهران: انتشارات اساطیر؛
سیهرندی، یحیی،(۱۳۸۲) **تاریخ مبارکشاهی**، ت- هدایت حسین، تهران: انتشارات اساطیر؛
شبانکاره ای، محمد بن علی، (۱۳۸۱) **مجمع الانساب**، تصحیح: محدث، تهران: انتشارات امیر کبیر؛
صبوری، ناصح،(۱۳۸۶) **شجرة الملوک(تاریخ منظوم ..)**، بکوشش منصور صفت گل، تهران: میراث مکتوب؛
عوفی، محمد بن محمد، (۱۳۸۹) **لباب الالباب**، تصحیح: براون، محمدقزوینی، تهران: انتشارات هرمس؛
فصیحی، احمد بن محمد،(۱۳۸۶) **مجمل فصیحي**، تحقیق : محسن ناجي نصر آبادي، تهران: انتشارات اساطیر؛
مؤلف نامعلوم،(۱۳۶۶) **تاریخ سیستان**، بکوشش: ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران: پدیده خاور؛
میرخواند، محمد خاوند شاه،(۱۳۸۳) **روضة الصفا**، بکوشش: جمشید کیانفر، چاپ اول، تهران: اساطیر؛
نسوی، شهاب‌الدین محمد، (۱۳۸۴) **سیرت جلال‌الدین منکبرنی**، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛
نظامی عروضی، (۱۳۸۸)**چهارمقاله**، بکوشش: قزوینی- دکترمعین، چاپ اول، تهران: صدای معاصر؛
نیشابوری، خواجه امام ظهیر الدین، (۱۳۳۲) **سلجوقنامه**، تهران: انتشارات خاور؛
هندوشاه، محمد قاسم، (۱۳۸۷) **تاریخ فرشته**؛ ت: نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛